

یکندخلاف کردند و امیر را کشتند . قتیبه لشکر خویش را فرمود که  
 بروند و یکند را غارت کنند و خون و مال ایشان مباح دانند  
 و سبب آن بود که اندر یکند مردی بود ، او را دو دختر بود  
 با جمال ، و رقاء بن نصر هر دو را بیرون آورد ، این مرد  
 گفت یکند شهری بزرگست چرا از همه شهر دو دختر من  
 می گیری . و رقاء پاسخ نداد ، مرد بیجست و رقاء را بناف اندر  
 کاردی بزد ولیکن کاری نیامد و گشته شد ، چون خبر قتیبه  
 رسید باز گشت و هر که در یکند جنگی و سپاهی بود بکشت  
 و آنچه باز مانده بود برده کرد ، چنانکه اندر همه یکند کس  
 نماند و یکند ویران شد و مردم یکند بازار گمان بودند و بیشتر  
 بازار گانی رفته بودند بولایت باده چین و جای دیگر و چون  
 باز گشتند فرزندان و نزدیکان خویش را طلب کردند و از تازیان  
 بخریدند و باز یکند را آبادان کردند . گفته اند هیچ شهره  
 نبود که جماعه آن ویران شد و تپه بماند و باز بدست همان شهر بان  
 زود آباد گشت مگر یکند ، آورده اند که چون قتیبه یکند را  
 بگشاد در بت خانه تی سیمین یافت بوزن چهار هزار درم و سیمین  
 جامها یافت و جمله را گرد کرد و بر کشید ، صد و پنجاه  
 هزار منقال بر آمد و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضه  
 کبوتری ، قتیبه گفت این مروارید ها بدین بزرگی از کجا  
 آورده اید ، گفند دو مرغ آورده است بدهان گرفته و بدین  
 بنکده انداخته ، پس قتیبه آن طرایف جمع کرد و با آن دو  
 مروارید نزدیک حجاج فرستاد و نامه کرد بفتح یکند و قصه آن

دو مروارید در نامہ یاد کرد . حجاج پاسخ نبشت کہ آنچه یاد کردی معلوم شد و مرا ازین دو مروارید بزرگ و از مرغان کہ آورده اند شگفت آمد و ازین شگفت تر دهش تو کہ چنین چیزی فاخر بکف کردی و بنزدیک ما فرستادی ، باریک الله عليك ، پس بیکنند سالیان بسیار ویران بماند ، چون قتیہ از کار میکند برداخت پختیون باز گشت و جنگها کرد و ختیون و « تاراب » و بسیار دیہائے خرد بگرفت و بہ « وردانہ » رفت و آنجا پادشاهی بود « وردان خدایہ » نام و با وے جنگهای بسیار کرد و بعاقبت وردان خدایہ بمرد و قتیہ بسیار دیہا بگرفت و اندر میان روسنای بخارا میان تاراب و ختیون و رامیتن لشکرها گرد آمدند بسیار و قتیہ را اندر میان گرفتند و طرخون پادشاه سغد با سپاہ بسیار بیامد و حاکم خدایہ با لشکری بسیار و وردان خدایہ با سپاہ خویش و ملک کوربخان و خواہر زادہ فغفور چین را بمزد گرفته بودند و با چهل ہزار مرد بیامدہ بود تا ورا یارے دهند بچاک قتیہ و لشکرها گرد آمدند و کار بر قتیہ دشوار شد و قتیہ و یاران وے بی سلاح بودند ، قتیہ آواز کرد کہ یش سلاح از سخرہ دور نکنند و لشکرها رها نکنند و سلاح را ازین سبب قیمت شد . چنانکہ نیزہائے پنجاہ درم شد و سپری پنجاہ درم یا شصت درم و زرہ بہفصد درم ، حیوان النبطی مر قتیہ را گفت من خود آن می جویم تا فردا مرا امان دہ . چون بامداد شد حیوان نبطی بنزدیک ملک سغد کس فرستاد و گفت بر من اندر زست بر نو باید کہ ہر دو بیٹ جائے گرد آئیم ، طرخون گفت رواست

چه وقت گرد شویم ، حیان گفت بد آن گاه که لشکر بجنک مشغول گردد و بیکار سخت شود . هم چنان کردند ، چون جنک سخت شد حیان بنطی طرخون را دید و گفت ملک از تو رفتست و خیر نیست . گفت چگونه ؟ گفت ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم بود اکنون هوا سردست و گاه رفتن ما شدست و تا ما اینجا بمانیم این ترکان جنک کنند و چون از اینجا رویم جنک با تو کنند ، چه ولایت سغد جائی خوشست و مانند آن اندر جهان نیست بخوشی ، ایشان سغد را با تو کهجا مانند نا بترکسان روند و تو در رنج اندرمانی و ملک نوایشان بگیرند ، طرخون گفت چاره من چیست ؟ گفت آنکه با قتیبه صالح کنی و چیزی بدهی و بترکان چنان نمائی که ما را از حجاج یارے رسیده است ، براه کش و نخشب لشکری عظیم و تو گوئی من باز میگردم تا ایشان نیز باز گردند و چون تو با ما صالح کرده باشی و از ما پیمان گرفته باشی ما ترا بد نخواهیم و نرنجانیم و تو ازین رنج برائی ، طرخون گفت مرا نیکو اندرز دادی . هم چنین کم امشب باز گردم ، چون شب شد طرخون کس فرستاد نزدیک قتیبه و صالح کرد و مال فرستاد ، دو هزار درم و بوق زدند و روان شدند ، دهقانان و امیران گفتند چه بود ؟ گفت زنهار بهوش باشید که حجاج لشکرے گران فرستاد از سوی کش و نخشب ، تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند و من باز میگردم باریار خویش . کوربغاون ترك کس فرستاد و خبر پرسید ، ازین حال او را آگهی دادند ، او نیز بوق زد و باز گشت و ولایت

غارت می کردند و می رفتند . آن بلا از تازیان باز گردانیده شد و چهار ماه بود که قتیبه اندر مانده بود و درین مدت خبر قتیبه و یاران او بحجاج نرسیده بود و حجاج را دل بدین سوی نگران می بود و در مسجدها قرآن میخواندند و ختمهای کردند و دعاها می گفتند . قتیبه و یاران او باز ببخارا رفتند و این چهارم بار بود که ببخارا آمده بود و جنگ کرده و مال بستده و لختی از آن دیار غارت کرده و بعضی را کشته و بعضی را اسیر کرده و برده تا بمرور برقتی و باز آمدی ببخارا (۱) .

از سال ۸۸ تا سال ۹۵ که قتیبه بن مسلم در ماوراء النهر بود بیشتر در بخارا توقف داشت و هر گاه که از جنگ امان می یافت ببخارا باز می گشت ، نخست خاتون مادر طغشاده بر بخارا حکمران بود و چون وی بمرد پسر او طغشاده بزرگ شده بود و پادشاهی شایسته گشته و هر کس درین ملک طمع می کرد ؛ یکی وزیر از ترکستان آمده بود نام او وردان خدایه و ناحیت وردانه او را بود و قتیبه را با وی بسیار جنگها بایست کردن . این وردان خدایه بمرد و قتیبه بخارا را بگرفت و چند بار وی را از آن دیار بیرون کرد که بگریخت و بترکستان رفت . قتیبه بخارا را باز بطغشاده داد و او را بشهریاری بشاند و ملک بر وی راست کرد و همه دشمنان او را دست کوناه ساخت و طغشاده بدست قتیبه ایمان آورده بود و ملک بخارا می داشت تا قتیبه زنده بود ،

یعنی تا سال ۹۵ و پس از و بروز کار نصر سیار ۳۲ سال خاک بخارا بدست او بود (۱) .

بارچهارم که قتیبه ببخارا شد با مردم آن دیار بد رفتاری ها کرد و چنانکه گذشت (۲) خانهای شهر بخارا را در میان تازیان که باوی آمده بودند و بخاریان بخش کرد و گروهی از مردم بخارا با اسم کشکشان یا آل کنکته خانه و اسباب خویش تازیان را بگذاشتند و بیرون شهر هفتصد کوشک خویشان را ساختند و از شهر بخارا بیرون رفتند .

اما آمدن تازیان ببخارا و ظواهر شدن اسلام در آن دیار بدین گونه است که در زمان خردی طفشاده و هنگامی که مادرش خاتون حکم او می راند هر کسی بر ملک او طمع می کرد و خاتون را از زمان عبید الله بن زیاد و سعید بن عثمان تا زمان قتیبه تدبیر چنین بود که گاه با تازیان جنگ کرده و گاه صلح . تازیان پیشتر تابستان ببخارا می آمدند و می جنگیدند و زمستان با تر می گشتند و چون خاندان بخار خدایه آن دیار را محنت بچنگ گرفته بود مردم آن سر زمین از شهر یارے ایشان خوشنود نبودند و ایشان را دشمنان بود و چون تازیان ببخارا می آمدند مردم آن دیار مسلمان می شدند و چون تازیان بازمی گشتند باآئین نیاکان خویش رجوع میکردند ولی این بار چهارم قتیبه جنگ کرد و شهر بخارا بگرفت و پس از رنج بسیار مردم را باآئین اسلام اندر آورد و از هر سوے کار بر مردم سخت کرد تا ایشان اسلام پذیرفتند

۱ - تاریخ بخارا - ص ۸  
 ۲ - ص ۸۱ - ۸۲ ازین کتاب

بظاهر و باطن بت پرست بودند . قتیبه صواب چنان دید که نیمی از خا‌های مردم بخارا بنازیان دهد تا نازیان با ایشان باشند و از احوال ایشان آگاه باشند و مردم بخارا بصورت مسلمان بمآند و بدین طریق مسلمانی در بخارا آشکاره شد و احکام اسلام برایشان لازم گردید و قتیبه مسجد ها بر آورد و رسم گبری بر داشت و کوشش بسیار کرد و هر که در آئین اسلام کوتاهی کرده کیفر میدید و مسجد جامع بنا کرد و مردم را فرمود تا نماز آدینه آوردند (۱) .

مسجد آدینه بخارا که قتیبه بن مسلم ساخت چنانکه گذشت (۲) سال ۹۴ از هجرت ساخته شد و لیکن مردم بخارا نخست بآئین اسلام از جان و دل راغب نبودند و قتیبه آن تدبیر کرد که نازیان را در شهر بخارا بنمآند و در میان مردم شهر پراکنده کرد . نخست که قتیبه بار چهارم ببخارا آمد صالح کرد بدآنکه هر سال بخاریان دوست هزار درم حایفه را دهند و ده هزار درم امر خراسان را و اوق سرباهو ضیاعها یک نیمه نازیان را بآند و عاقبت ستوران نازیان و هیزم و آنچه خرج گردد کسانی که در روستای بخارا و از بیرون شهر باشند دهند و آن زمان انار شهر کوشکها بود و هندی محلات های پراکنده دور از یکدیگر چون روستا و شهرستان را هفت

۱ - تاریخ بخارا - ص ۴۶

۲ - ص ۹۱ - ۹۳ ازین کتاب

دروازه بود ، در اول را در بازار می گفتند که پس از آن در عطاران خوانده اند و آب روز بهیچ دروازه نزدیک شهر بازار نبود مگر برین دروازه ، قتیبه شهر را قسمت کرد از آنجا که از دروازه بازار اندر می شدند تا بدر نون من ربیع و مضر را داد و باقی مردم یمن را و چون شهرستان اندر می آمدند نخستین کوی که بدست چپ بود آنرا کوی رندان می خوانند و از پس آن کلیسای ترسایان بود و آنجا مسجدی بود که آنرا مسجد بنی حنظله می خوانند و چون از در شهرستان اندر می شدند بدست راست کوی بود که آنرا کوی وزیر بن ایوب بن حسان می خوانند یا کوی کاخ و این وزیر بن ایوب سرهنگی از سرهنگان قبیله بود و پدرش ایوب امیر بخارا بود و نخستین کس بود که پس از تسلط تازیان بر بخارا امیر شد و از سوی قتیبه مایری رسید (۱) .

اما شرح وقایع زمان قتیبه در خراسان و سایر بلاد ماوراءالنهر بدین قرارست که وے سال ۸۶ عازم خراسان شد و درین زمان مفضل سپاه تازیان را برای جنگ آماده کرده بود و میخواست بچنگ آخرون و شومان از بلاد طخارسنان رود . قتیبه بر تازیان خطبه خواند و ایشان را بچنگ برانگیخت و گفت جدای این دیار را بر شما حلال کرد که آئین وی را بد آنجا برید و آن را از کفر بنویسد و مال شما افزون گردد و ایشان را آیات قرآن در قصبات جهاد و نهادت خواند . پس قتیبه سپاه خویش را عرض داد و ایاس بن عبد الله بن عمرو را در مرو بجای خویش

گذاشت و سندن خراج را بعثمان بن السعدی سپرد و چون بطالقان رسید دهقانان باغ و بعضی از بزرگان آن دیار بوی رسیدند و باوی براه افتادند و چون قبیہ از حیجرون بگذشت «بیش الاعور» پادشاه چغانیان با ارمغانها و کلیدی زرین نزد او آمد و وی را بدیار خود خواند و پادشاه کفتان نیز با هدایا نزد وی شد و وے را بدیار خود خواند و قبیہ با بیش چغانیان رفت و آن دیار بوی تسلیم شد و درین زمان پادشاه آخرون و شومان بابش در جنگ بود و کار برو سخت گرفته بود و قبیہ بسوی آخرون و شومان شد و غیسلستان پادشاه آن دیار بنزدیک وی شد و ناوے صالح کرد و او را فدیہ داد . پس قبیہ بسوی مرو رفت و برادر خویش صالح بن مسلم را در فرماندگی سپاہ بجای خود گماشت و صالح کاشان و اورشت را از فرغانہ بگناد و شهر اخصیکت را کہ شهر قدیم فرغانہ بود بگرفت و نصر بن سیار درین جنگ با صالح بن مسلم بود و کوشش بسیار کرد و قریہ ای را کہ «تنجانہ» نام داشت بوی بخشیدند . پس صالح برادرش قبیہ پوست و قبیہ اورا بجنگ ترمذ فرستاد . گھنہ دیگر آنست کہ قبیہ بسال ۸۵ بخراسان رفت و سپاہ خویش را شمرد و سیصد و پنجاه مرد زرہ پوش در سپاہ وے بود و بجنگ آخرون و شومان رفت و از آجنا مکشنی بآمل رفت و در پی او سپاہ وے از راه بلخ بمرو رواہ شد و چون یان خیر بججاج رسید وی را ملامت کرد و سرزنش داد کہ سپاہ را از خود جدا گذارده است و بدو نوشت کہ چون بجنگ روستے خود اندر پیش سپاہ باش و چون ناز گردی اندر



پس ایشان باش . گویند درین سال پیش از آنکه قتیبه از حیحون بگذرد در باخ بماند زیرا که بعضی از مردم بلخ از وسع بر گشته بودند و با ایشان جنگ کرد و از کسانی که بدست وی افتادند زن برمک ابی خالد بن برمک بود و برمک در نوبهار باخ بود و آن زن بعد از آنکه بن مسلم معروف بفقیر برادر قتیبه تعلق گرفت و مردم بلخ فردای آن روزی که قتیبه با ایشان جنگ کرد با وی صالح کردند و قتیبه فرمان داد که اسیران را باز دهند و زن برمک مر عبد الله بن مسلم را گفت که من بتو دل بسته ام و عبد الله بن مسلم را مرک در رسید و وصیت کرد فرزندی که از آن زن زاید و منی را باشد و زن را برمک باز گرداند (۱) .

در سال ۸۷ چون قتیبه با پادشاه شومان صلح کرد نیزک طرخان پادشاه بادغیس بعضی اسرا از تازیان نزد خود داشت و قتیبه بدو نوشت و آن اسرا را بخواست و او را در نامه خود بیم داد، نیزک از ویراسید و آن اسرا را رها کرد و نزد قتیبه فرستاد و قتیبه سلیم الناصح را که مولی عبد الله بن ابی بکره بود بنزدیک او فرستاد و ویرا صلح بخواست و وی را زینهار داد و نامه ای بدو نوشت و خدای را سو گند خورد که بچنگ وی نرود و سلیم با نامه قتیبه نزد نیزک شد و نیزک بصلح بنزدیک قتیبه آمد و بسال ۸۷ مردم بادغیس با وی صلح کردند و ویرا گذاشتند که بادغیس رود (۲) .

در همان سال ۸۷ قتیبه بچنگ بیکنند (۳) رفت و آن واقعه

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۵۹ - ۶۰ و ابن اثیر - ج ۴ - ص ۲۱۵

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۱ - ۶۲ و ابن اثیر - ج ۴ - ص ۲۱۶ - ۲۱۷

۳ - رجوع شود بصحایف ۹۹ - ۱۰۱ ازین کتاب

بدین گونه است که چون قتیبه با نيزك صالح کرد در اندیشه جنگ دیگر شد و بجنگ بیکنند رفت و از مرو برفت و بمرو رود رسید و از آنجا بآمل شد ، پس به « زم » رفت و از رود جیحون بگذشت و بیکنند رسید که نزدیک ترین شهرهای بخارا جیحون بود و آن را شهر بازار گمانان (مدینة العجاری) می گویند و چون نزدیک آن شهر رسید مردم بیکنند از مردم سفدیاری خواستند و گروهی بسیار گرد آمد و راه برو گرفتند چنانکه تا ده ماه کس نتوانست نزدیک قتیبه شدن ، چون خبر بحجاج رسید مردم را گفت که در مساجد دعا کنند و این خبر را بشهرها بنوشت ، گویند قتیبه را یاسبانی بود از ایرانیان که و می را « نذر » می نامیدند ، مردم بخارا او را مالی دادند که قتیبه را از ازیستان دور کند و وی نزد قتیبه شد و او را گفت که حجاج ترا حلع کرده است و دیگرے بجای تو فرستاده و بهتر آنست که بمرو باز گردی و قتیبه از هم آنکه این خبر آشکار نگردد فرمان داد تا آن یاسبان را گردن زدند ، پس قتیبه یساران خود را گفت که بجنگ بنشر بکشند و آن روز تا فرو رفتن آفتاب کشتار کردند و مردم بیکنند هزیمت یافتند و در صدد شدند که بشهر باز گردند و تازیان دربی ایشان روان گشتند و می کشند و اسیر میکردند و ایشان را از رقان نهر مانع می گشتند ، قتیبه گروهی را بکمانت که دیوار شهر را ویران کنند و چون مردم مکند چنین بدیدند خواستار صالح گشتند و قتیبه با ایشان صالح کرد و کسی را از نبی قتیبه برینان گماشت و راسته باز گشت کرد ، چون پنج

فرسنگ دور شد مردم بیکزر پیمان شکستند و ازو باز گشتند و آن مرد را که قبیله بریشان گماننه بود با کسانش کشتند و یا بینی و گوش بریدند . چون خبر بقتیبه رسید بسوے ایشان باز گشت و ایشان بشهر اندر شده بودند و يك مالا جنگ بکشید و قبیله کسان گماشت که دیوار شهر را سوراخ کنند و بر آن چوب نهند و اندیشه داشت که آن چوبهارا آتش زند . مردم شهر باز صلح خواستند ولی قبیله پذیرفت و بشهر اندر شد و گروهی بسیار از آن مردم را بکشت و جمعی را اسیر کرد و از آن کسان که در شهر اسیر گرفته بودند مردے بود اعور که فرمانده سپاه ترکان بود و او قبیله را گفت که من خویشتن را پنج هزار طاق حریر چینی می خرم که بهای آن هزار هزار باشد . قبیله با یاران خود رای زد ایشان گفتند شاید که مکرے ساخته باشد قبیله فرمان داد تا وے را بکشند ، گویند چون قبیله شهر بیکند را بگشاد او را مالی عظیم دست داد از زرینه و سیمینه که شمار نتوانستند کرد و عبدالله بن و آلان العدوی یکی از بنی ماکان که قبیله وی را « امین بن الامین » می نامید و اباس بن بهس الباهلی را ببخش کردن آن غنیمت ها گماشتند و چون ظروف و بت ها را باوردند چهل هزار از آنرا بقتیبه دادند و از آن ظروف و اصنام که گلدخند صد و پنجاه هزار منقال یا پنجاه هزار منقال زر و سیم بر آمد و درین گشادن یکصد چندان مال بدست تازیان افتاد که در هیچ شهری از خراسان آن مال مر تازیان را فراهم نشد ، از آن پس قبیله بمر و باز گشت و تازیان نیرو گرفتند

و سلاح و خیل خریدند و ستور فراهم ساختند و چندان سلاح مر سپاه خویش را گرد کردند که بهای نیزه‌ای بهفتاد رسید و ایشان را در خزاین از ساز و آلات جنگ بسیار فراهم شد . پس قتیبه بجهاج نوشت و از وی رخصت خواست که این سلاح را در سپاه بکار برد و وی اجازت داد و آنچه از ساز جنگ و سفر در خزائن بود بر آوردند و در میان سپاهیان تازی بخش کردند . چون بهار رسید قتیبه بآمل رفت و از زم بخارا آمد و به « نومشکث » (۱) رسید که از توابع بخارا بود و با مردم آن صالح کرد (۲) .

در سال ۸۸ جنگ نومشکث و رامیشه (۳) روی داد و آن بدین گونه است که قتیبه بسال ۸۸ بجنگ نومشکث رفت و در مرو برادر خود بشاربن مسلم را بجای خویش گماشت و چون با مردم نومشکث صالح کرد برامیشه رفت و مردم آن دیار نیز صالح کردند و ازیشان باز گشت ولی ترکان یارمے مردم سغد و مردم فرغانه جنگ وے آمدند و دو بیست هزار تن بودند و پادشاه ایشان « کور بغانون » ترك دختر زاده پادشاه چین بود و عبد الرحمن بن مسلم الباهلی با ایشان رو برو شد و در میان وے و قتیبه اسپاهش يك ميل مسافت بود و چون پیشروان سپاه تازی با ایشان رسیدند کسی نزد قتیبه فرسنادند و او را آگهی دادند و بجنگ آواز کردند و

۱ - رجوع شود بصحایف ۷۵ و ۹۹ ازین کتاب

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۲ - ۶۳ ؛ ابن اثیر - ج ۴ - ص ۲۱۷-۲۱۸

۳ - رجوع شود بصحایف ۷۴ - ۷۵ و ۱۰۱ ازین کتاب

چیزے نمائنده بود که ارکان غالب شوند وای سپاه تازیان باز  
می کوشیدند و تا ظهر آن روز جنگ کردند و درین هنگام نیزک  
با سپاه خویش رسید که همراه قتیبه بود و چون او برسیدترکان  
شکست خوردند و پراکنده شدند و قتیبه آهنگ مرو و کرد و  
از حیجون بگذشت و بترمذ رفت و از آنجا باخ و بمر و شد (۱) .  
در سال ۸۹ بار دیگر قتیبه در بخارا جنگ کرد و رامیثه  
را گشود . بدین معنی که قتیبه پس از آن وقایع که گذشت  
براه باخ باز گشت و چون بخاریاب رسید مکوبی از حجاج بدو  
رسید که وی را بچنگ باوردان خدایه فرمان داده بود ، پس  
قتیبه بسال ۸۹ باز گشت و بترمذ رسید و از حیجون بگذشت و  
با مردم سغد و کش و نسف جنگ کرد و بریشان ظفر یافت و  
بسوی بخارا رفت و در خرقانه سفلی آمد که بر راست وردان  
بود و گروهی بسیار باوی و پرو شدند و دو شب و دو روز جنگید  
تا ظفر یافت و سپس با وردان خدایه پادشاه بخارا جنگ کرد و  
هیچ یلک پیش نبردند و بمر و باز گشت و خبر آن واقعه بحجاج  
نوشت و حجاج وی را پاسخ داد که صورت وے بفرستد و او  
آن صورت بفرستاد ، پس حجاج بدو نوشت که باز بدآن دیار  
بر گردد (۲)

بسال ۹۰ چون آن نامه حجاج بقتیبه رسید که وی را از  
باز گشتن از وردان خدایه سرزش کرده بود قتیبه بخارا باز

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۶۶ و ابن اثیر ج ۴ - ص ۲۱۹

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۶۷ و ابن اثیر - ج ۴ - ص ۲۱۹ - ۲۲۰

گشت . و بدان خدایه کس نرد مردم سعد و ترکان فرستاد و ایسان را سارے خواست و ایسان یارری وے آمدند و قتیہ گرد ایسان را سگرفت و چون یاران ایسان رسیدند بحک بیرون شدند و تازیان پیش آمدند و قتیہ در صف یسن بود و ردای ررد بر روے سلاح پوشیده بود و سپاه ایران یسرعب یافت تا حائی کہ لشکر گاه تازیان اندر شد ولی تازیان ایسان را تا لشکر گاه خود پس سایند و پس از جنگی ممد کہ در کنار یکی از ہرہای بحارا روے داد عاقبت سپاہ ایران مغلوب شد و قتیہ ابک بر آورد کہ ہر کس سردشمنی وے را آورد او را صد درہم باشد و وے را سرہای بسیار آوردند و در آن روز حاقان و یسر وی زخم برداشند و قتیہ بمر و بار گشت .

ہم در آن سال دوسارہ در میان قتیہ و طرخون پادشاہ سعد صلحی افتاد بدین گونه کہ چون قتیہ آن چشم زخم مردم بحارا رسانید و سپاہ ایسان پرا کمدہ گشت مردم سعد در ہراس شدند و طرخون پادشاہ سعد ا سواران خود باز گشت و چون نزدیک لشکر گاہ قتیہ رسید بسعاد و در میان ایسان نہر بحارا بود و از قتیہ خواست کس نزد وے فرستد کہ با او سخن گوید و او کس فرستاد و طرخون خواستار صلح شد و وعده کرد کہ فدیہ ای دہد . قتیہ پذیرفت و صلح افتاد و از و گرو گرفت تا آن مال کہ بصلح مقرر شدہ بود ہر سد و طرخون مدیار خود باز گشت و قتیہ نیز از آن دیار رفت و بیرک با وے بود .

وهم در سال ۹۰ نیزك بر تازیان شد گرد و صاحبی که در میان ایشان بود بگسست و دوباره جنك در میان در گرفت : چون قتیبه از بخارا باز گشت نیزك با و می بود و از آن پیشرفتها که مرتازیان را دست داده بود می هرآسید و مر کسان خود را گفت که دل آسوده ندارم و اگر مرا اذن باز گشت دهد باز گردم . چون قتیبه بآمد رسید و می را اذن باز گشت داد و و می آهنگ طخارستان کرد و در رفتن شتاب آورد تا نوبهار رسید و چون بد آنجا رسید کسان خویش را گفت که البته قتیبه از باز گردآیدن من پشیمان شود و کس نزد مغیره بن عبدالله فرستد و بند کردن من فرمان دهد . قتیبه چون رفتن نیزك بدید هم چنان که او اندیشیده بود پشیمان گشت و کس نزد مغیره فرستاد و بند کردن نیزك فرمان داد و نیزك براه افتاد و مغیره اندر پس وی رهسپار شد و بوی رسید و درین میان نیزك تاها بسوی سپهد بلخ و باذان پادشاه مرو رود و پادشاه طائقان و پادشاه قاریاب و پادشاه جوزجانان فرستاد و ایشان را بر انگیخت که در بهار گرد آیند و با قتیبه پیکار کنند و نیز نامه بکابل شاه نوشت و از ویاری خواست . اما جبغویه پادشاه طخارستان ما توان بود و نیزك او را بگرفت و او را بزنجیر می زرین بند کرد و حال آنکه جبغویه پادشاه و نیزك دست نمانده ری بود . پس عامل قتیبه از دیار جبغویه بیرون رفت و مرقتیبه را خبر برد و آن زمان پیش از زمستان بود و ساه قتیبه پراکنده گشته بود .

پس قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را با دوازده هزار بن سوی  
 بروقن فرستاد و وی در آنجا بماند و بکاری دست نزد و چون  
 زمستان بگذشت سوی طحارستان رهسپار شد و چون پایان زمستان  
 رسید بغنیه بشهر نیشابور و دیگران نامه نوشت که وی را سپاه فرسند  
 و چون سپاه بوی رسید بسوی طالقان رفت و پادشاه طالقان بیزان بزرگ  
 پیروی کرده بود و قتیبه بطالقان رسید و گروهی بسیار از مردم طالقان را  
 بکشت و درین موقع سال ۹۰ برپایان رسید و حنک هم چنان بر  
 قرار بود و بسال ۹۱ کشیده شد (۱) در سال ۹۱ چون شهر  
 طالقان گشاده شد قتیبه برادر خویش عمر بن مسلم را بدان دیار  
 گماشت و از آنجا هاریاب رفت و پادشاه هاریاب فرمان وی پذیرفت  
 و جنگی پیش یامد و این خبر پادشاه جوزجان رسید و کوهستان  
 گریخت و مردم جوزجان بنزدیک قتیبه شدند و وی را فرمان  
 بردند و آنجا جنگی روی داد و قتیبه مرعامر بن مالک الحمائی  
 را بر آن دیار گماشت و ساخ باز گشت و مردم بلخ نزد وی  
 شدند و بیش از یک روز آنجا نماند و درین زمان بیزان بشهر  
 بغلان رسیده بود و حنک در ننگه خلم در گرفت و در قلعه ای  
 استوار که آن سوی تنگه بود ماند و چون قتیبه بتنگای آن  
 بنگه رسید از آن نتوانست گذشت و راه را سعی دانست و هم  
 چنان سرگسخته مانده بود که کسی نزد او آمد و از وی زنهار  
 خواست تا او را بسوی قلعه ای که آن سوی بنگه بود رهنمائی  
 کند و قتیبه با وی چند تن فرستاد و اینان قلعه اے رسیدند که



آن سوی تنگه خلم بود و کسانی را که در آن قلعه بودند بکشتند و هر کس زنده بماند بکریخت ، پس قتیبه بتنگه اندر آمد و بقاعه اندرون شد و بسمنجان رسید و چند روز آنجا بماند . سپس بسوی نیزک رهسپار شد و برادرش عبد الرحمن بوی رسید و نیزک از جایگاه خود بیرون شد و از سر زمین فرغانه بگذشت و آنچه داشت نزد کابل شاه فرستاد و خود راهی شد تا بکوز رسید و عبد الرحمن در پی او می رفت و روبروی کوز رسید و قتیبه بمنزلی فرود آمد که تا منزلگاه عبد الرحمن دو فرسنگ بود و نیزک در کوز بماند و قتیبه وی را دو ماه شهر بند کرد تا آنکه روزی ونوشه بر نیزک تمک شد و مرض آباه برایشان مستولی گشت و جبهوبه آباه گرفت و قتیبه از زمستان در یم شد و سلیم ناصح را بخواند و گفت بسوی نیزک شو و چاره ای اندیش که وے را بما رام کنی و اگر زینهار خواست زینهار ده و از سوی دیگر گروهی گماشت که چون نیزک از آن سوی تنگه بیرون آید بروے زند و سلیم ناصح بجهله نیزک را بفریفت و وے را باخود بشزدیک قتیبه برد ، چون بقتیبه رسیدند نیزک را بیند افکند و از حجاج فرمان خواست که وی را بکشد و پس از چهل روز نامه حجاج رسید و وے را بکشتن نیزک فرمان داد و قتیبه نیزک را بخود خواند و بدست خویش گردن وی بزود هفتصدتن از کسان وے را نیز بکشت و سر نیزک بحجاج فرستاد ، چون قتیبه نیزک طرحان را بکشت بمر و باز گشت و پادشاه جوزجان کس بوی فرستاد و ازو زینهار خواست و وے او را امان داد

بدآن شرط که بنزدیک وے شود و وی را گرو دهد و پادشاه جوزجان او را چند تن از خاندان خویش بگرو داد و بسوے قبیله شد و چون بازگشت در طالقان بمرد و مردم طالقان گفتند که وی را زهر دادند و حبیب بن عبد الله بن حبیب الباهلی را که قتیبه مریشان گماشته بود کشند و قتیبه هم آن کسان را که نزد وی بگرو بودند بکشت . هم در سال ۹۱ بار دوم قبیله در شومان و کس و نسف جنگ کرد و با طرخان صلح درآمد بدین گونه که بشومان شد و آنرا حصار داد و سبب آن بود که پادشاه شومان فرستاده قتیبه را از خود رانده بود و قتیبه دو رسول بروے فرستاد یکی از تازیان که نام او عیاش بود و دیگرے از مردم خراسان تا ملک شومان را وادار کنند آنچه بدآن صالح کرده بود بدهد و آن هر دو رسول بنزدیک شومان رسیدند و مردم آن دیار برون شدند و آن مرد خراسانی بهر اسید و بگریخت و عیاش با ایشان جنگ کرد و وی را پس از آنکه شصت زخم برداشته بود بکشتند . چون خبر کشتن عیاش بقتیبه رسید خود سوی شومان راه افتاد و صالح بن مسلم برادر خویش را نزد پادشاه آن دیار فرستاد و آن پادشاه را کسی از دوسنان بود که وے را بفرمان بر داری قتیبه اندرز می داد ولیکن آن پادشاه پذیرفت و قتیبه بجنگ اندر آمد و پادشاه شومان بدهر خویش شد و تازیان وی را شهر شد کردند و منجیق نهادند و سنک باران کردند چنانکه در مجلس پادشاه يك تن کشته شد و چون پادشاه را ترس بگرفت آنچه مال و گوهر در قلعه داشت گرد آورد و در چاهی در قلعه پنداخت

که کسی ته آن نمی‌دانست و قلعه را بگشاد و از قلعه برون شد و با تازیان جنگ کرد و کشته شد و قتیبه آن قلعه را بنیرو برگرفت و از آنجا بکش و نسف شد و آن دو شهر نیز بگشاد و از آنجا بخاریاب شد و آن شهر را بسوخت و آن را «محرقة» نامیدند و از کش و نسف برادرخویش عبدالرحمن را بسغد نزد طرخون پادشاه آن دیار فرستاد و عبدالرحمن آنچه بر آن طرخون با قتیبه صلح کرده بود از وی بستد و گروهائی که با وے بود بدو باز گردانید و نزد قتیبه بخارا باز گشت و وی از کش و نسف بد آنجا باز گشته بود و با هم بمرور رفتند و در آن زمان که قتیبه در بخارا بود بخار خدایه را پادشاهی داد و وے خردسال بود و کسانی را که می‌رسید با او خلاف آورند بکشت و گویند که قتیبه خود بسغد رفت و چون از آن دیار باز گشت مردم بسغد مر طرخون را گفتند که تو بخواری تن در دادی و جزیت دادن پذیرفتی با آنکه سالخورده بودی و ما را دیگر بتونیاز نیست و وے را بپند کردند و غوزک را بجای او گماشتند و طرخون خویشان را کشت (۱) .

در سال ۹۳ قتیبه با خوارزمشاه صلح کرد و خام‌جر در ابکشاد بدین گونه که پادشاه خوارزم نائوان بود و برادرش خرزاد بردیار وی استیلا یافت و از او کهنر بود و چون او را آگاهی می‌رسید که کسی را کینزی یا مالی یا زر و سیم و یا دختر و خواهر و زنی زیباست کسان می‌فرستاد و می‌گرفت و کسی را یارای

برامری او نبود و چون پادشاه می نالیدند چاره نتوانستی کردن  
و چون این پیداد بسیار کشید خوارزمشاه بقتیه نوشت و او را  
بیدار خود خواند تا از آن برادر برهد و یکی از مرزبانان خویش  
را بدین خواهش نزدیک قتیبه فرستاد و قتیبه وی را اجابت کرد و  
جنگ را آماده شد و چنان وانمود کرد که آهنک سفد دارد و از  
مرو برون شد. خوارزمشاه سپاه خویش و دهقانان خود را گرد آورد  
و ایشان را گفت که قتیبه آهنک سفد دارد و ما را باکی نیست  
و بهار را بیهوده نکذرانیم، پس نوش خواری و باده گساری نشستند  
و آگاه نبودند تا اینکه قتیبه بهزار اسب رسید. خوارزمشاه بشهر  
فیل در ماوراءالنهر رفت که نیکو ترین شهرهای خوارزم بود و  
قتیه از حیچون نکذشت و خوارزمشاه کس بوی فرستاد و با او  
صلح کرد برده هزار چهار پای وستور و بدانکه در جنگ با  
پادشاه ختم جردوس را یآوری کنند. پس قتیبه برادر خویش  
عبدالرحمن را ختم جرد فرستاد و پادشاه آن دبار با خوارزمشاه  
در جنگ بود و عبدالرحمن با پادشاه ختم جرد جنگ کرد و او را بکشت  
و بر دیار وی دست یافت و چهار هزار تن برده ~~س~~ کرده. پس  
قتیه برادر خویش را بیارے خوارزمشاه فرستاد و وی آن کسان  
را که با او در سنین بودند بکشت و قتیبه خود بشهر فیل از  
خوارزم اندر آمد و آنچه خوارزمشاه بد آن مصالحه کرده بود  
ببند و بهزار اسب باز گشت. هم درین سال ۹۳ قتیبه بجنگ  
سمرقند رفت و آن شهر را بگشاد بدین معنی ~~س~~ چون قتیبه  
با خوارزمشاه صلح کرد و سے را گفتند که اگر آهنک سفد

دارے گاه آن رسیده است زیرا که مردم آن دیار فرستاده ترا  
 پذیرند و تا آن سر زمین ده روز بیشتر راه نیست ، چون فردا  
 رسید قتیبه برادر خویش عبد الرحمن را گفت آن مالها سکه  
 سنده بود بمری برد و با سواران برافند و چون شب شد عبد الرحمن  
 نیت که آن مالها بمری فرسند و با سواران بجانب سفد شود و  
 آن خبر پوشیده دارد و وی در پی او خواهد بود . عبد الرحمن  
 آن چنان که فرمان یافته بود کرد و قتیبه مردم را خطبه کرد و  
 بسغد رفت و عبد الرحمن پس از سه یا چهار روز بدو رسید و با  
 وی مردم خوارزم و بخارا بودند و يك ماه جنگ یکسید و مردم  
 سفد در شهر بند بماندند و چون از کسیدن محاصره بسید رسیدند  
 پادشاه شاش و حاقان و اخساد فرغانه نامه کردند که تازیان ظفر  
 یاقند و از روز خویش اندیشه کنید و از پادسازاد گان و  
 پسران مرزبانان و سواران خویش و دلیران بر گزینید و یاری  
 ما فرستید و ایشان گروهی از برگزیدگان خویش فرستادند  
 که سپاه تازی را سرگرم دارند و از شهرند سفد منصور کنند .  
 چون خبر بقتیبه رسید از سپاه خویش چهارصدینا شصت تن برگزید  
 که همه از دلیران بودند و صالح بن مسام را بر سر کسودگی  
 گمانت و این سپاه راهی شد و بر دو فرسنگی لشکرگاه بان  
 گروه رسیدند و صالح بریشان کمین کرد و چون نیمه شب رسید  
 جنگ در گرفت و عادت تازیان بشیخون ظفر یاقند و چون خبر  
 بمردم سفد رسید درهم شدند و قتیبه منجنیقها راست کرد و جنگ  
 سخت شد و چون بر مردم سعد سخت گرفتند کسان نزد قتیبه  
 فرستادند و گفتند يك امشب ما را زینهارده تا فردا بصبح گزائیم و فردای

آنروز قبیله بردو هزار هزار و دوست هزار مثقال در هر سال  
 صالح گرد و هم بدان شرط که هر سال و سه را سی هزار سوار  
 دهند و شهر را بر قبیله نهی کنند و وی در آن شهر مسجدی  
 راست کند و نماز گزارند و خطبه کنند و بیایند و بروند و  
 چون صالح پایان رسید و مسجد نهادند و شهر نهی کردند قبیله  
 بنهر اندرند با چهار هزار نین . پس بمسجد اندرون رفت و آنجا  
 نماز گزارد و خطبه کرد و بخورد و گوید شرط صالح آن بود  
 که و سه را صد هزار سوار دهند و آنکه کده ها و تنکده ها و  
 زیور های بان و سه را باز گذارند و قبیله آن بر گرفت و ستها  
 سند و آن بنکده چون کاخی بزرگ بود و آنرا بسوخت . پس  
 غوزک نود و سه شد و گفت این بنان مسوزچه در آن میان بتاند  
 که اگر بسوزی بمیری . قبیله گفت من بدست خویش سوزم  
 پس آتش خواست و نکبیر گفت و بر فروخت و آن بنان بسوختند  
 و از بازمانده آن بنان پنجاه هزار مثقال زر یافتند و در سغد  
 دختری از تخمه یزدگرد بدست نازیان افتاد که و سه را بحجاج  
 فرستادند و حجاج بولید فرستاد و از آن دختر یزید بن ولید نژاد  
 گویند در آن روز مردم سمرقند با نازیان حنک کردند و گروهی  
 بسیار از مردم آن شهر کشته شدند . از آن پس قبیله سرباز  
 گشت و مردم خراسان می گفتند که قبیله با مردم سمرقند غدیر  
 کرد (۱) .

در سال ۹۴ قبیله با مردم شاش و فرغانه حنک کرد تا پنججده

و کاشان از شهرهای فرغانه رسید بدین گونه که از حیچون بگذشت و مردم بخارا و کش و نسف و خوارزم را وادار کرد که بیست هزار تن بیاری وی دهند و چون این گروه بوی رسیدند ایشان را بشاش فرستاد و خود بفرغانه رفت و بخیجند رسید و با مردم آن شهر چند جنگ کرد و در هر جنگ پیشرفت مرتازیان را بود. پس قتیبه بکاتبان یکی از شهرهای فرغانه رسید و در آنجا آن سپاهی که بشاش فرستاده بود و آن شهر را گشاده بودند بوی رسیدند و کاشان را نیز بگشادند و بایشان آن شهر را بسوختند و از آنجا بمر و باز گشت (۱)

سال ۹۵ بار دیگر قتیبه بجنگ بشاش رفت بدین گونه که حیجاج سپاهی از عراق نزد قتیبه فرستاد و چون آن سپاه سال ۹۵ بوی رسید بجنگ رفت و چون بشاش یا به « کسماهین » رسید خیر مرند حیجاج بوی دادند و آن در ماه شوال بود و وی بمر و باز گشت و آن گمان را باز فرستاد و ایشان را برا کندة کرد و گروهی در بخارا گماشت و گروهی بکش و نسف فرستاد. پس بمر و باز گشت و آنجا ماند و نامه ای از ولید بوی رسید که او را از آن مغازے آفرین می کرد (۲).

در سال ۹۶ قتیبه بجنگ کاشغر رفت و آن کسان که با وی بودند عیال خویش را همراه بر داشتند و خود بپخواست که عیال خویش را در سمرقند بگذارد. چون از حیچون بگذشت يك

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۱ - ۹۲ و ابن اثیر - ج ۴ - ص ۲۳۸

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۹۶ و ابن اثیر - ج ۴ - ص ۲۳۸

من را از کسان خویش که وی را خوار می می خواندند بر گسار حیحون بگماشت و او را گفت هیچ کس را اجازت گذشتن ندهد جز آنکه جوازی داشته باشد و از آنجا بفرغانه رفت و در فرغانه خبر مرگ ولید بوی رسید و از آنجا بسرخد چین رفت (۱) و جنگی با مردم چین و کاشغر کرد که بیشتر برای تهدید بود ولی چون خبر مرگ ولید بدو رسیده بود کارے از پیش نتوانست بردن و بماوراء النهر و خراسان باز گشت ، چنانکه پیش ازین گذشت (۲) ولی چندان نکشید که در همان سال ۹۶ قتیبه کشته شد بدین گونه که ولید بن عبد الملک اندیشه آن داشت که برادر خویش سلیمان را از ولایت عهد باز دارد و عبد العزیز پسر خویش را بجای او گمارد و حجاج و قتیبه نیز اجابت کردند ، چون ولید بسرد و سلیمان بجای او نشست قتیبه از وی بهراسید و ترسید که سلیمان مر یزید بن مهلب را بولایت خراسان فرستد و بسلیمان نامه ای نوشت و وی را خوش آیند گفت و از ستمهایی که در خدمت عبد الملک و ولید کشیده بود گفت و گفت که اگر وی را عزل نکند در راه او نیز چنان خواهد کرد و نیز نامه دیگر بدو نوشت و در آن نامه پیشرفت ها و رنجهای خویش و نزرگی مقام خود را بنزدیک پادشاهان ایران و یمنی که از وی دارند بگفت و در آن نامه از خاندان مهلب بد گوئی کرد و نامه سومین نیز نوشت و در آن نامه یزید را خلع کرد و آن

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۹۹ - ۱۰۲ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۲-۳

۲ - ص ۲۰۲-۲۰۳ ازین کتاب



نامهها را با مرده از کسان خویش فرستاد و وی را گفت که نامه نخستین را بوی ده و اگر یزید آنجا بود و آن نامه بوی داد نامه دومین نیز و سه را ده و اگر آنرا نیز خواند و یزید داد آن نامه سوم نیز بده و اگر نامه نخستین را خواند و مر یزید را نداد آن دو نامه دیگر ننگه دار. فرساده قتیبه نزد سلیمان شد و یزید بن مهلب نزد او بود و چون نامه نخستین را داد بخواند و یزید را بداد و همچنان تا نامه سومین و چون آن را بخواند رنگ بگرداند و از آن پس قتیبه را از امارت خراسان خلع کرد و درین میان که قتیبه از سایمان باز گشته و برو خلاف کرده بود چون ابوالمطرف و کعب بن حسان بن قیس الغدانی را از یثوایی بنی نیمم عزل کرده بود و کعب در صدد شد که وی را چشم زخمی رساند و در پنهان سپاه و سه را برو بشورانید و بهانه بیماری از وی باز گردانید و در زمانی که وی بفرغانه بود خود را بدوزد و وی را با یازده تن از کسانش در ماه ذیحجه سال ۹۶ هجرت (۱) پس از قتیبه یزید بن مهلب والی خراسان شد و در خراسان و ماوراءالنهر دیگر واقعه ای رویه نداد تا سال ۱۰۲ که سعید بن خذینه والی خراسان گشت و سه با ترکان جنگی کرد و نیز با مردم سغد پیکار کرد بدین معنی که مردم سغد پیمان خود را با تازیان شکسته بودند و با ترکان یار می کرده و سعید از حیچون بگذشت و بجنک با ایشان شد و ترکان با گروهی از مردم سغد با

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۰۳-۱۱۲ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۵ - ۸ و  
و دیب الاعیان ابن خلکان - چاپ پاریس ۱۸۳۸-۱۸۴۲ - ج ۱ - ص ۵۹۸-۵۹۹

وی روبرو شدند و شکست خوردند و چون تازیان ایشان را دمال کردند  
سیانانی رسیدند که ترکان در آن بیابان کمین کرده بودند و چون  
تازیان بدانجا رسیدند از کمین برحسبند و ایشان را درهم شکستند  
وای تازیان مار گشتید و مرصت بستند و از دیگر ترکان را  
شکست دادند (۱).

در سال ۱۰۳ سعید حدیده از خراسان و ماوراء النهر معزول  
شد و سعید بن عمرو الجرجانی بجای وی رفت و چون او خراسان  
رفت حسکی دیگر با مردم سغد گرد و از حیچون بگذشت و در  
حائی اسم « قصورالریح » که تادوسیه دو قریسک بود ورود آمد  
و چون سپاه وے گرد نگشته بود راهے ماندن کرد و پسر عم پادشاه  
فرعانه برد وی سد و او را گت که مردم سغد در سجده اند  
و او گروهی با وے فرساده و در اسرومه فرود آمدند و ناآن  
مردم صالح کردند و از آن س خجده را شهر بد کردند و  
چون از شهر مردم رون آمدند تازیان ایسان را ~~را~~ و اجار  
مردم سغد صالح کردند و ناآن سرط که بدار خود باز کردند و  
آن زانی که از تازیان برده کرده بودند باز دهد و حراج کنوارد  
و درین زمان دهفای نر سمرقند امر بود که « دیواسج » نام  
دائب و تازیان ام او را معرب کرده و « ددوسی » می گفتمند  
و وے درین واقعه اسه شد و پادشاهی در کش و سفا اود که  
« سبیری » نام داشت و او بر کسه شد (۲).

۱ - طبری - ج ۸ ص ۱۶۴-۱۶۶ و ان ابرج - ص ۳۹

۲ - طبری - ج ۸ ص ۱۷۰-۱۷۳ و ان ابرج - ج ۵ ص ۴۳-۴۴

در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله المسلمی مامور خراسان شد و وی بسال ۱۱۰ نزد مردم سمرقند و ماوراء النهر فرسناد و ایشان را باسلام خواند تا جزیت از ایشان بردارد و در آن زمان خراحی از هر سر در خراسان و ماوراء النهر می گرفتند و حسن بن عمر طه الکندی مامور ستدن خراج از سمرقند گشت و اشرس بسدو نوشت که خراج نیروی مسلمانانست و مرا گفنه اند که مردم سغد از دل و جان ایمان نیاوردند و از بیم جزیه است که دعوی مسلمانان کنند و تو هر کس که مخنونست و فرائض همی گزارد و سوره ای از قران می داند خراج از وبستان و از دیگران جزیت بکیر . پس اشرس مر حسن بن العمرطه را عزل کرد و هانی ابن هانی را فرستاد و وے باشرس نبشت که مردم اسلام آورده اند و مساجد نهاده . اشرس وی را فرمود از ان کسان که باید خراج بستاند و از آنان که اسلام آورده اند جزیه نکیرد .

هانی در خراج گرفتن بزرگان ان دیار سخت گرفت و دهقانان را دشوارے ها گفت نا اینکه مردم بجان آمدند و بر خاستند و بجامه دریدند و باز کفر آوردند و مردم سغد و بخارا از تازیان باز گشتند و از ترکان یاری خواستند ؛ ناچار اشرس بچنک بر خاست و بآمل رسید و سه ماه در آنجا بماند و بساده هزار مرد از حیجیون بگذشت و با مردم سغد و بخارا که خاقان و ترک با ایشان بود رو برو شد و از آن گروه شکست خورد و بیکنند رفت و دشمن آب ازوے و سپاهش برید و يك شبانروز نشنه بماندند و فرداے آنروز بچنک شدند و هفتصد تن از ایشان

از تشنگی مردم و عاقبت تازیان چندان کوشیدند تا دشمن را از آب دوز کردند و چون سیراب شدند جنگ سختی در گرفت تا اینکه دشمنان شکست خوردند و باز گشتند و اشرس بخارا رفت و مردم آشهر را بحصار گرفت .

پس خاقان « کمرجه » را که از بزرگترین شهرهای خراسان بود حصار داد و در آن گروهی از تازیان بودند و با خاقان مردم فرغانه و افشینیه و نسف و گروهی از مردم بخارا نیز بودند . مسلمانانی که در شهر بودند پای را که بر خندق شهر بود بریدند ، پس پسر خسرو بن یزدگرد نزد ایشان شد و گشت ای مردم خود را بکشتن ندهید ، من آن کسم که مرد جان آمده ام که پادشاهی من باز ستاند و من شما را زینهار سام ولی مردم او را ناسزا گفتند و مدنی این شهر بند نکشید و سپاه خاقان نتوانست آن شهر را گشادن تا اینکه سپاه تازیان برسد و لشکر خاقان باز گشت و جنگ شد ولی باز بار دیگر نزد حصار دادن کمرجه باز گشتند و این بار مردم شهر بجان آمده بودند و مسلمانان چاره جز آن ندیدند که از ترکان زینهار خواهند ، بد آن شرط که از کمرجه برون شوند و بد بوسیله روند و چند تن از خویش نزد ترکان بگرو گذارند که چون بد بوسیله رسند ترکان ان کسان رها کنند و مسامین هم چنان کردند و چون بد بوسیله رسیدند ترکان را آگاهی دادند و ایشان آن کسان را که بگرو گرفتار بودند رها کردند و مدتی شهر بند کمرجه ۵۸ روز کشید

و درین مدت ۳۵ روز نتوانستند ستور خویش را آب دهند (۱) .  
 هم در آن سال ۱۱۰ مردم کرد در روی ازنایان بر نافتند و  
 کفر آوردند و ترکان ایشان را یاری میکردند ولی تازیان با  
 ایشان جنگ کردند و اثرس گروهی از سپاه خویش را بکرد  
 فرستاد که هزار تن بودند و ایشان بر ترکان و مردم کرد  
 ظفر یافتند (۲) .

در سال ۱۱۲ جنگی از نو در میان خاقان و جنید بن عبد الرحمن  
 والی خراسان و ماوراءالنهر در طواووس و کرمینیه (۳) در گرفت  
 و باز ترکان شکست خوردند (۴) .

سال ۱۱۵ در خراسان قحطی شدید و مجاعه روی داد و  
 جنید بن عبد الرحمن هر تنی را یک درهم داد و چاره آن قحطی  
 و مجاعه کرد (۵) .

در سال ۱۱۹ اسد بن عبد الله بجنگ ختلان رفت و پس از  
 رنجهای بسیار نا کام باز گشت ، چنانکه بتفصیل در کتب تاریخ

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۱۹۶ - ۲۰۳ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۵۸ - ۶۱

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۰۳ - و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۶۱

۳ - کرمینیه درین زمان معروفست به « کرمینیه » یا « میان کل » و شهر  
 کوچکیست که تا بخارا سه منزلت و بر سر راه بخارا پسر قندست

( Arminius Vambéry-Voyages d'un faux derviche dans l'Asie Centrale-  
 2e éd Paris-1873-p. 169 - در باب طواووس رجوع شود بصحایف ۹۷ و

۹۸ ازین کتاب و در باب کرمینیه بصحیفه ۱۰۴

۴ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۳ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۶۷

۵ - طبری - ج ۸ - ص ۲۱۸

آمدہ است (۱) و چون بلخ باز گشت مردم بلخ وے را بزبان فارسی گفتند :

از ختلان آمدیہ \* برو تہا آمدیہ  
آبار باز آمدیہ \* خشک نزار آمدیہ

بسال ۱۲۰ نصر بن سیار الکنانی والی خراسان شد و درین زمان سی و دو سال طغشادہ ملک بخارا بود تا کشتہ شد و وی را درین زمان پسرے شد اورا قتیہ نام کرد از آنکہ قتیہ بن مسلم با وے دوستی کردہ بود و این پسر پس از پدر بتخت بخارا نشست و مدتی مسلمان بود تا باز از آن آئین باز گشت و ابو مسلم خراسانی او را بکشت (۲) .

اما سبب کشتہ شدن طغشادہ در زمان نصر بن سیار بدینگونه است کہ بسال ۱۲۰ (۳) هشام بن عبد الملک بن مروان منصر ابن سیار را بخراسان امیر کرد و منشور خراسان بوے فرستاد ، چون او بماوراء النہر رفت و با ترکان غزا کرد و قرغانہ را بکشاد

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۲۳۰ - ۲۴۰ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۸۴ -

۸۵ و فتوح البلدان بلاذری - ص ۴۳۶ - و کتاب الفتوحات الاسلامیہ

تالیف سید احمد بن السید زینی دحلان - چاپ مکہ ۱۳۰۲ - ص ۱۴۳

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸

۳ - مؤلف تاریخ بخارا درینجا اشتباہی کردہ و آغاز حکمرانی نصر بن سیار

را بسال ۱۶۶ نوشته است و حال آنکہ خود تصریح کردہ است کہ

در زمان هشام بن عبد الملک بود و هشام بن عبد الملک از سال ۱۰۵

تا سال ۱۲۵ حلاوت کرد و نصر بن سیار بسال ۱۲۰ مامور خراسان

گشت ( طبری ج ۸ - ص ۲۵۷ و ابن اثیر ج ۵ - ص ۸۹ )

و ترکان را پراگند بسمرقند بازگشت ، چون بسمرقند رسید طغشاده بخار خدایه بنزدیک او شد و نصر وی را اکرامی کرد و حرمت داشتی که دختر او را خواسته بود . طغشاده ضیاع علیا خبون که « کاریک علویان » می گفتند وی را داده بود ، چون طغشاده بنزدیک نصر بن سیار رسید نصر بن سیار بر در سرای خویش نشسته بود و ماه رمضان بود ، گناه فرو شدن آفتاب و نصر بن سیار با بخار خدایه سخن می گفت ؛ دو دهقان از بخارا بیآمدند و هر دو از خویشان بخار خدایه بودند و هر دو بر دست نصر سیار اسلام آورده و بزرگ زادگان بودند ؛ هر دو در پیش نصر سیار از بخار خدایه داد بردند و گفتند که بخار خدایه دپه های ما را بفسب گرفته است و امیر بخارا واصل بن عمرو آنجا بود ، از وے نیز داد خواستند و گفتند این هر دو تن دست یکی کرده اند و املاک مردمان را می ستانند و طغشاده نرم نرم سخن می گفت ، ایشان گمان بردند که طغشاده از نصر بن سیار در می خواهد تا ایشان را بکشد ، ایشان عزم کردند و با یک دگر گفتند که چون بخار خدایه ما را خواهد کشتن بارے دل خود خوش کنیم . طغشاده با نصر سیار گفت که این دو تن هر دو بر دست تو ایمان آورده اند این خنجرها بر میان ایشان از چراست ، نصر سیار ایشان را گفت این خنجرها چرا بر میان می دارید ؟ ایشان گفتند میان ما و میان بخار خدایه دشمنیست ، ما خویشمن از وے ایمن نمی دانیم ، نصر بن سیار هارون بن سیاوش را فرمود تا

خنجرها از میان ایشان بگشاید و امیر بریشان روی تیرش کرد .  
 آن هر دو دهقان دور تر شدند و ندیسر کشتن ایشان کردند .  
 نصر سیار بنماز بر خاست و اقامت کسود و امامی کرد و نماز  
 گزارد و بخار خدایه بر کرسی نشسته بود و نماز نمی گزارد  
 از آنکه هنوز اسلام نیاورده بود اندر سر ، چون نصر سیار از  
 نماز فارغ گشت بسرا پرده اندر رفت و طغشاده را بخواند ،  
 طغشاده را بر در سرای پرده پای بلغزید و بیفناد ، یکی از آن دو  
 دهقان بدوید و کاردی بر شکم وے جرد و شکم او بدوید و آن  
 دیگر بواصل بن عمرو اندر رسید وی هنوز بنماز بود ، دشمنه  
 اندر شکم واصل زد ، واصل بن عمرو چون او را بدید بتندی  
 شمشیر بزد و سر آن دهقان بینداخت و هر دو بیک بار بمردهند  
 و نصر بن سیار فرمود تا آنکه بخار خدایه را کارد زده بود بکشند ،  
 در حال بخار خدایه را بسرا پرده بردند ، نصر بن سیار او را بر  
 بالین خود بنشانند و قریحه طیب را بخواند و فرمود تا او را  
 معالجت کنند و بخار خدایه وصیت میکرد و یک ساعت نبود و بمرد .  
 چاکران وی در آمدند و گوشت از وی جدا کردند و اسنخوانهای  
 او را ببخارا بردند . وی سی و دو سال پادشاه بود . نصر بن  
 سیار بر واصل بن عمرو نماز گزارد و اندر سرا پرده خویش گور  
 کردش و بشر بن طغشاده را ببخار خدایه بنشانند و خالد بن جنید را  
 بامیرے بخارا بگماشت (۱)

بسال ۱۲۱ نصر بن سیار سه بار در ماوراء النهر جنگ کرد ،



بار اول از بلخ بعاوراء النهر رفت و بعرو باز گشت و مردم را خطبه کرد و ایشان را خبر داد که منصور بن عمر بن ابی الخرقاء را بر کشف مظالم گماشته است و از کسانی که اسلام آورده اند جزیره را برداشته و از آن کسان که گمان می رود مسلم نباشند خواهد گرفت؛ پس بار دوم دروغسر (۱) و سمرقند جنگ کرد و با رسوم از مرو بجنگ شامی رفت و با وی گروهی از مردم بخارا و سمرقند و کس و نسف بودند که شماره ایشان بیست هزار می رسید و پس از جنگی نصر بشام رسید و با پادشاه آن دیار صلح کرد و از وی هدیه و گروه بستند و حرث بن سربج را برای گرفتن خراج بدانجا گماشت و از آنجا بسوی قاراب شد و دهقان آن شهر را شکست داد و وی را بکشت و گروهی را اسیر کرد، از آنجمله پسر آن دهقان بود که وی را نیز بکشت (۲) -

در سال ۱۲۳ نصر بن سیار با مردم سفد کرد بدین گونه که چون در زمان اسد بن عبد الله خاقان ترک کشته شد ترکان در بلاد پراکنده شدند و مردم سفد موقع را مناسب دیدند که دو باره از پیمان تازیان سر باز گردانند و بدیار ترکان رفتند و چون نصر بن سیار بحکمرانی رسیدگان نزد ایشان فرستاد و ایشان را باز گشت خواند و گفت هر چه خواهید روا دارم و ایشان را شرطهایی بود که سایر امرای خراسان نمی پذیرفتند و از آن

۱ - رجوع شود بصحیفه ۱۳۶ ازین کتاب

۲ - طبری - ج ۸ - ص ۲۶۸-۲۷۱ و ابن اثیر - ج ۵ - ص ۹۴-۹۵

جمله بود که اگر کسی از اسلام برگردد وے را عقاب نکند و در دین هیچ کس را متعرض نشوند و نصر بن سیار کس بهشام ابن عبد الملك فرستاد و وی او را بدین کار فرمان داد (۱) .  
در سال ۱۲۴ ابو مسلم خراسانی نخستین بار در خراسان و ماوراءالنهر ظهور کرد و بسال ۱۲۵ نصر بن سیار مستقلا حکمران خراسان شد ولی باز در سال ۱۳۰ بار دیگر ابو مسلم در خراسان ظهور کرد و نصر بن سیار ازو بگریخت و خراسان و ماوراءالنهر بدست ابو مسلم افتاد .

درین مدت که ابو مسلم خراسانی بر خراسان و ماوراءالنهر دست داشت قتیة بن طغشاده که پادشاه بخارا بود از اسلام بازگشت و ابو مسلم چون خیر یافت او را بکشت و مرادر او را نیز با کسان وی هلاک کرد و پس ازو بنیات بن طغشاده پادشاه شد که وی در اسلام زاده بود و چندسے مسلمان بود تا مقنع بدید آمد و اتباع او در بخارا آمدند ، وی بدیشان گروید (۲) چنانکه پس ازین خواهد آمد .

هم در آن زمان مردی بود از تازیان بخارا که مردی مبارز بود و وی را شریک بن شیخ المهری گفتندی و مذهب شیعه می داشت و مردم را بفرزندان علی می خواند و می گفت ما از رنج مروانان اکنوت خلاص یافتیم و ما را رنج آل عباس نمی باید و فرزندان پیامبر راست که جانشینان وی بوند ، گروهی بسیار بر او گورد

۱ - طبری - ج ۸ - ص ۲۷۹ و ان انیر - ج ۵ - ص ۹۹

۲ - تاریخ بخارا - ص ۸-۹

شدند و امیر بخارا عبد الجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد  
و امیر خوارزم عبد الملک بن هرثمه ، وی نیز بیعت کرد  
و اتفاق کردند و امیر بوزم مخلد بن حسین هم با وی بیعت کرد  
و پذیرفتند که این دعوت را آشکار کنند و هر کس پیش آید  
با او بجنگند ، این خبر با بومسلم رسید ، زیاد بن صالح را با  
ده هزار تن بخارا فرستاد و فرمود چون باموی رسی باشی و  
جاسوسان فرستی تا از احوال شریک خارجی آگهی دهند و با احتیاط  
بخارا روی ، ابومسلم از مرو بیرون رفت و از راه آموی بیک  
منزل لشکرگاه کرد و از هر سوی سپاه خویش گرد آورد ، زیاد  
ابن صالح را گفت من آنجا میم ، اگر ترا بلشکر نیاز باشد خبر  
ده تا بفرستم ، زیاد بخارا شد و لشکرگاه زد ، شریک بن شیخ  
با سپاهی بسیار بر در بخارا لشکرگاه کرد و جمله مردم بخارا با  
وی بجنگ اتفاق کردند و مدت سی و هفت روز جنگیدند و  
هیچ روز نبود که پیشرفت شریک بن شیخ را نبود و هر روز  
بسیاری از سپاه زیاد بن صالح کشته می شد و اسیر میکشت تا سیلیمان  
قریشی مولای حیان نبطی با یانصد تن بدر شهر رفت .

حمزة الهمدانی از شهر بخارا بیرون شد و با او یستاد و  
سایمان چهارصد مرد در کمین نهاده بود و خود با صد مرد پیش  
جنگ حمزة الهمدانی آمده ، حمزه پنداشت که مردش پیش از  
آن نیست پیشتر آمد و جنگ کرد و آن چهار صد تن از کمین  
بدر آمدند و گروهی بسیار بکشند و بازمانده بشهر اندر بگریختند

و قتیة بن طخشاده بخارخداة با ده هزار تن بیآمد و علامت سپه آشکارا کرد و با زیاد بن صالح جنك در پیوست و بفرمود تا در گوشکها بگشادند و بر در شهر بخارا هفتصد گوشك بود ، مردم آن گوشکها را بفرمود تا علامت سپه آشکارا کردند و درپشت گوشکها مردم پیش از آن بودند که در شهر ولیکن در شهر بود با مردم تهر و در گوشکها از تازیان کس نبود ، بخارخداة مردم روسنا و مردم گوشکها را بفرمود با لشکر شریک درها بسته دارند و خوراك و علف ندهند و فرمود تا خوراك و علف بلشکرگاه زیاد برند و از هر روی کار بر لشکر شریک تنك کردند تا لشکر بسختی اندر ماند و گرسنه شد و ستور ایشان علف نیافتند و از کار فرو ماندند ، تدبیر کردند بر آن همداسنان شدند که بر در شهر نزدیک تر روند تا از شهر خوراك و علف بیرون آرند و شهر را پس پشت کنند و روی سوی دشمن کنند و از شهر نیز سپاه دیگر با ایشان یار شود ولیکن بروز نتوانستند رفتن از آنکه لشکرگاه زیاد و بخارخداة بر سر راه بود ، بسبب رفتن نا یك فرسنگی شهر رسیدند ، زیاد آگهی یافت بیرون آمد و راه بریشان بگرفت و هم جنك سخت در بند کردند و هزیمت بر لشکر زیاد و بخارخداة افتاد ، بخارخداة گفت صواب آنست که بر ساقه لشکر رنیم که اگر پیش ایشان بیرون آیم جایی را بزنند و کار بر ما دشوار شود ، چون بر ساقه رنیم مقدمه ایشان حویش را بشهر افکنده باشد ، بشتاب باز گردند و بجنگ یستند و معاشرت بر ما بر آید ، پس همچنین کردند و همانند تا بعضی بر روند ،

آنگاه بر ساقه سپاه زدند و جنگ در گرفتند و جنگ می کردند و می رفتند تا بنو کنده (۱) رسیدند ، بخار خدایه زیاد بن صالح را گفت که این مردم گرسنه اند و امسال ایشان انگور و خربزه ندیده اند و خورده ، چون بنو کنده رسند بمائیم تا ایشان خویشتن را بانگور و خربزه مشغول کنند و مقدمه ایشان شهر رسیده بود ، آنگاه بر ایشان زیم . چون بنو کنده رسیدند پرا کنده شدند بطلب انگور و خربزه و میوه و مقدمه شهر رسیده بودند ؛ آنگاه بخار خدایه و زیاد بر ایشان زدند و بتاختند و گروهی بسیار بکشتند و باز مانده بهزیمت شدند و درین میان شریک بن شیخ که صاحب الدعوه آن گروه بود از اسب یفتاد و کشته شد و زیاد بن صالح بدرماخ که بعد مسجد مغاک خواندند فرود آمد ، اندر لب رود فرمود تا آتش اندر شهر زدند و سه شب امروز شهر بسوخت و منادی فرمود که هر کس بیرون آید او را زنهار دهند و زیاد سپاه را از شهر دورتر مانده بود که ایشان بیرون آیند و پسر شریک بن شیخ و یحیی از کلاتران لشکرش درین شب بر در شهر رسیدند ، هر دو تن را بگرفتند و بنزدیک زیاد بردند فرمود تا هر دو را بردار کردند و دیگ بار مردم شهر بددل گشتند و بدین منادے بیرون نشدند ، از پس سه روز زیاد بر در شهر رفت و بکوشک بخار خدایه که بر در حصار بریکستان

بود فرود آمد ، فرمود تا سپاه بدر شهر رفتند و باز جنگ در پیوستند و جنگ من کردند و نگیس می گفتند ، چنانکه زمین می لرزید و جنگ سخت شد و منی چند از معروفان بیرون شدند و بدر عطاران جنگ شد و سیار کس از مردم شهر کشته شدند و زیاد فرمود تا هر کرا از شهر بگرفتند بر در شهر مردار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند و چون زیاد از کار بخار ادل پرداخت سوی سمرقند رفت و آنجا وی را جنگها افتاد و باز سوی خراسان باز گشت (۱)

ظهور ابو مسلم خراسانی در خراسان بسال ۱۲۴ بود ، در باب این مرد بزرگ که یکی از دایران نامی تاریخ ایرانست و در خروج بر تازیان فتح باب کرده است و مسبب حقیقی نهضت ایران وی را باید دانست مورخین اختلاف بسیار کرده اند : بعضی گفته اند که وی آزاده بود ، آزادگان باصطلاح آن زمان یا بگفته اعراب « احرار » و بقول مؤلفین و شعرای ایران « حران » طاهراً مردمی بوده اند از بازماندگان نضای ایران در دوره ساسانیان و طاهراً لفظ « حر » ترجمه کلمه « آزات » بمعنی آزاد از زبان پهلویست زیرا که نجیب زادگان ایران را در زمان ساسانیان « آزاتان » می گفتند (۲) و گویند نام وی ابراهیم بن عثمان بن سار بن سدوس بن خودزه از اعیان بزرگه‌هاست

۱ - تاریخ حار - ص ۶۰-۶۳

Arthur Christensen-L'Empire des Sassanides Copenhavn-1903-pp-44-45 ۲

بختگان بود که بخطای وی را وزیر انوشیروان خسرو اول دانسته اند و از حقیقت احوال او اطلاعی نیست (۱) و نیز گفته اند که کنیت او ابو اسحق بود و در اصفهان تولد یافت و پدرش وے را بهیسی بن موسی السراج سپرد و وی او را سکوفه برد و او در آن زمان هفت ساله بود ، چون بابراهیم بن محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالعطاب الامام بیست و یکم را گفت نام خویش دیگر کن زیرا که تا نام خویش دیگر نگنی مارا کارها تو راست نیاید و وی خویش را عبدالرحمن بن مسلم نامید و کنیت ابو مسلم گرفت و وی درین زمان نوزده سال داشت و امراهیم الامام دختر عمران بن اسمعیل الطالی را که ابو النجم معروف بود بزنی بوے داد و آن دختر با پدرش بخراسان ود و او مسلم بدین کار بخراسان رفت و وے آنجا فاطمه دخترے را بزنی گرفت و دختر دیکری بنام اسماء همسر وی شد ، اسماء را فرزندان شد و فاطمه را فرزند نشد (۲) ، بعضی گفته اند که نام پدر پدرش یسار بود و بشار نبود و نام نیایش « جودرن » بود و نه « حودزه » (۳) و پدرش از روستای فریدین (۴) بود و از

Arthur Christensen-La légende du sage Buzurjmihr-Acta Orientalia- ۱  
VIII-pp 81-128

۲ - ابن اثیر - ح ۵ - ص ۱۰۱

۳ - در ویات الاعیان چاپ پاریس جینسب ( ح ۱ - ص ۳۹۳ ) و در نسخه خطی متعلق سگمارده که سال ۱۱۳۹ نوشته شده « حودون » و در چاپ طبران ۱۲۸۴ ( ح ۱ - ص ۳۰۳ ) در متن « حوزر » و در نسخه بدل « حودرن »

۴ - همان بلوکیت که امروز در اطراف اصفهان با اسم « فریدن » خوانده

قریه اے باسم «سنجرد» (۱) و نیز گفته اند از قریه ای بود باسم «ماخوان» [۲] که بر سه فرسنگی مرو بود و این قریه با چند قریه دیگر وی را بود. وقتی باستور خود بگوفه میرفت و بروستای فریدین رسید (۳) و او را ناتوانی دست داد و عامل آن دیار کس بوی فرستاد که او را بدیوان برد و وی را نزد اذین بن داد (۴) بن و سیحان بردند کنیزکی بود که وشیکه نام داشت که از کوفه آورده بود و وی آن کنیزک را با خود برداشت و کنیزک بار دار بود و با هم باذر بایجان رفتند و در روستای فایق عیسی ابن معقل بن عمیر برادر ادریس بن معقل و جد ابو دافع عجللی رسیدند و درین زمان عیسی بن معقل گرفتار شد و پیش از آنکه گرفتار شود ابو مسلم را قریه اے از روستای فایق فرستاده بود که غله وی را از آنجا بیاورد، چون خبر گرفتاری عیسی بابو

میشود و در چاپ طهران در متن «فتنیں» و در نسخه بدل فریدین «ولی در دو نسخه دیگر فریدینست و اگر فدیین باشد نام یکی از قراء مرو بوده است (معجم البلدان - ج ۶ - ص ۴۰۲)

۱ - در اصل هر سه نسخه چنینست ولی اگر نام بلوک فریدین یا فریدن باشد احتمال می دهیم درین اسم هم تخریمی رفته باشد و شاید در اصل «سنجرد» بوده است، معرب دستگرد، از توابع اصفهان

۲ - یا اقرت در معجم البلدان (ح ۷ - ص ۳۵۲) دو قریه از توابع مرو ذکر کرده است یکی باسم «ماخان» و دیگر باسم «ماخوان» و هر دو را مولد ابو مسلم دانسته است.

۳ - از همین جا پیدا است که نام آن بلوک فریدینست که بر سر راه حراسان مکره بوده

۴ - در نسخه خطی و چاپ طهران «اذین بن داد»



مسلم رسید آنچه غله نزد وی بود بفروخت و بهای آن برداشت و نزد او بکوفه شد و درین زمان جمعی از فرستادگان امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بکوفه آمدند و گروهی از شیعه خراسان با ایشان بودند و ابو مسلم از خدمت عیسی بن معقل عیجلی بخدمت آن گروه پیوست و با ایشان بمکه رفت و نزد امام ابراهیم بن محمد شدند و ابو مسلم نزد آن امام بماند و چون امام را مردی می‌بایست که بدعوت بخراسان فرستد گفت من این اصفهانی را (۱) آزموده‌ام و وی را بخراسان فرستاد و چون چندسے بگذشت امام ابراهیم من سلیمان بن کثیر ابن الحیرانی را بخراسان مامور کرد ابو مسلم را فرمان داد که با وی یار باشد و ابو مسلم دعوت بنی عباس را در خراسان آشکار کرد. (۲) بقول حمزة اصفهانی ابو مسلم از تبار حمزة بن عماره بود و در یکی از قرآن اصفهان بسال ۱۰۰ از مادر بزاد و این در خلافت عمر بن عبدالعزیز بود و نسب او بگودرز می‌پیوست و چون وی در خراسان بدعوت خود آغاز کرد گفت که من از فرزندان سابط بن عبدالله عباسم. عبدالله عباس کنیزکی داشت که خدمت او می‌گرد ولی یکی از غلامان وے آن کنیز را بگرفت و از آن غلام پسرے آورد که عبدالله او را بندهی خود گرفت و سلیط

۱ - این نکته نیز اشاره است باین که ابو مسلم در اصفهان بود است

و اصفهانی معروف بود

۲ - وفات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹۳-۳۹۴ و چاپ

طهران - ج ۱ - ص ۳۰۳-۳۰۴

نام نهاد ، چون عبدالله بن عباس فرمان یافت سلیط بزرگ شد و بخدمت ولید بن عبدالملک پیوست و چون همواره در میان بنی امیه و بنی عباس اختلاف بود ولید بن عبدالملک مر سلیط را بر آن واداشت که گوید از پسران عبدالله عباسم و چند تن در محکمه قاضی دمشق او را گواهی دادند و چون قاضی خلاف رأی ولید را یارا نداشت حکم بدان داد که سلیط پسر عبدالله بن عباس بود و پس از آن سلیط را بر انکیحت که از علی بن عبدالله میراث پدر خواهد و ازین راه علی بن عبدالله را آزار بسیار کرد (۱) . اما سبب پیوستن ابومسلم خراسانی بخدمت عباسیان بدین گونه است که بسال ۱۲۴ گروهی از اتباع امام ابراهیم که سلیمان بن کثیر نیز ازیشان بود از خراسان آهک مکه کردند و چون بکوفه رسیدند نزد عاصم بن یونس العجلی شدند که بنده بود و ورا بدعوت عباسیان خواندند و عیسی و ادیس پسران معقل عجلی نیز آنجا بودند و ابومسلم در آن زمان با ایشان بود و او را نیز بدعوت گرفتند و گفته اند که ابومسلم از روستائیان املاک عجلیان در اصفهان بود یا یا از سایر دیار جبل ووی را ابراهیم نام و « حایکان » لقب بود و نخست با موسی السراج بود و وی را زین و ساز اسب می ساخت و در زین سازی و چرم سازی زهر دست بود و با وی باصفهان و جبال و جزیره و موصل و نصیبین و آمد و غیره رفت و چون دعوت عباسیان پذیرفت نزد امام ابراهیم بمکه شد و چون از ابراهیم کسی را خواستند که

۱ - روضة المصفا - در ذکر خلافت مروان بن محمد و ان اثیر -

بخراسان فرستد وی ابو مسلم را مامور کرد (۱) . در زمانی که ابو مسلم بخراسان می رفت چون بنیشابور رسید در کاروانسرائی افتاد و بمهمی بیرون شد و در آن میان جمعی از اوباش دراز گوش او را دم بریدند چون باز کشت از کار وانسرا دار پرسید نام این محل چیست گفت بویاباد (۲) . ابو مسلم گفت اگر این جا را گنند آباد نسازم ابو مسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن محل را ویران ساخت (۳) . نیز در همان سفر روزی ابو مسلم بر درخانه یکی از دهقانان معتبر خراسان رفت که « فادوسان » (۴) نام داشت و یک تن از ملازمان وی را بکفت خداوند این سرای را بکوی که پیاده اے آمده و از نو شمشیری و هزار دینار چشم دارد، فادوسان با همسر خویش که زنی فرزانه بود رأے زد ، زن گفت تا این مرد بجائی قوی دل نباشد چنین جرأت نخواهد کرد ، فادوسان آن خواهش ابو مسلم روا کرد و چون ابو مسلم بر خراسان مسلط

۱ - ابن اثیر - ج ۵ - ص ۱۰۱

۲ - در روضه الصفا (نسخه خطی متعلق بنهارنده که در سال ۱۲۳۱ نوشته شده) « نواباد » و در ابن اثیر « یوناباد » ولی از کلمه « گندآباد » که ابو مسلم بمقابله گفته است بخوبی پیداست که « بویاباد » باید باشد از بوی و آباد .

۳ - ابن اثیر - ج ۵ - ص ۱۰۲-۱۰۳ و روضه الصفا در موضع سابق الذکر

۴ - در اصل چنینست ولی احتمال می دهم که « فادوسیان » بوده باشد ، عرب « بادوسیان » که یکی از اسامی بسیار متداول ایرانیان در زمان ساسانیان و در قرون اول هجری بوده است و در ضبط پهلوی « پتکوسیان »

شد آن دهقان را سزاهای نیکو بداد . (۱) . ابو مسلم دعوت خویش را در مرو روزآدینه ۲۱ یا ۲۰ ماه رمضان سال ۱۲۹ آشکار کرد و والی حراسان در آن زمان نصر بن سیار بود (۲) و وی و برادران بود از آن جمله یسر جد علی بن حمزة بن عمارة ابن حمزة بن یسر اصفهانی و ولادت وی در سال ۱۰۰ در خلافت عمر بن عبدالعزیز در روستای « فایق » بود در قریه ای که آنرا « ماوانه » می خوانند و مردم شهر حی اصفهان مدعیند که مولد وی در شهر حی بوده است (۳) . ابو مسلم مردی بود گونه قد ، گندمگون ، زیبا ، شیرین سخن . گشاده روی ، با چشمان فراح ، پیشانی گشاده ، ریش پر پشت زیبا داشت ، موهای بلند ، پشت فراح ، رانها و ساقهای کوتاه ، مابانگی پست ، بزبان فارسی و تازی فصیح ، شعر بسیار می دانست و در کارها دانا بود ، جز بوقت نمی خندید و روی ترش نمی کرد و از حالت خویش نمی گردید ، اگر وی را پیشرفت زرك رخ می داد شاد نمی گشت و چون دشواری پیش می آمد غمگین نمی شد ، چون خشمگین می گشت دگر گونه نمی شد و بیش از سالی يك بار با زمان نزدیک نمی گشت . در غیرت و مردی از سخت ترین مردم بود (۴) . این مرد زرك که

۱ - روضة الصفا - در موصع سابق الذكر

۲ - وفيات الاعیان چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹۴ و چاپ طهران

ج ۱ - ص ۳۰۵

۳ - وفيات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹۴ و چاپ طهران

ج ۱ - ص ۳۰۴

۴ - وفيات الاعیان - چاپ پاریس - ج ۱ - ص ۳۹۴ و چاپ طهران -

ج ۱ - ص ۳۰۴ و روضة الصفا در موصع سابق الذكر

بھکی از غیرنمندان نامی تلخیص ایرانست و سیاست بسیار بزرگی در کوتاه کردن دست نازیان و ستمهای بنی امیه از ایران پیش گرفته است و پیروے از آل عباس را بفرزانگی تمام وسیئلهائی ایران از آل سفیان قرار داده بود و اساس خلافت بنی عباس را بر تمدن و آئین ایرانی نهاده است نخست در خراسان و مخصوصاً در شهر مرو بکار خویش آغاز کرد و بهمین جهت از سال ۲۲۴ بعد در خراسان نهضتی بر دفع عمال خلیفہ تازی روی داده است کہ عاقبت منجر باستقلال خراسان و ماوراءالنہر و بلکہ تمام مشرق و شمال شرقی ایران گشت .

از جمله نهضت های ایرانیان بر دفع نازیان ظهور مقنع در خراسان بود بدین گونه کہ سال ۱۵۹ مردی از مردم مرو باسم عطاء خروج کرد و وے مردے یک چشم و کونہ قد بود و وی را حکیم می خواندند و وے پوئی از زر ساخته بود کہ بر وے خویش می نهاد تا کس او را نتواند دید و بدین جهت او را « مقنع » خواندند و وے می گفت کہ خدای آدم را بیافرید و او را بگونه خویش در آورد و پس از آن نوح را هم بدان گونه آفرید تا بابو مسلم خراسانی رسید و پس از آن هاشم را آفرید کہ وے باشد و وے معتقد بتناسخ بود و گروهی بسیار از مردم وے را پیروی کردند و بہر جای کہ بودند وی را سجدہ می بردند و چون بجنک می شدند از هاشم یاورے می جستند و گروهی از پیروان وے در قاعہ « بسپام » و « سنجردہ » از روستا های کش گرد آمدند و در بخارا و سغد نیز یاران بسیار یافت و ترکان

نیز با وی دستیار شدند و تازیان را غارت کردند و وی ابومسلم را از رسول بر تر می شمرد . پیروان وی در کَش گرد آمدند و بر بعضی از کاخهای آن دیار و قلعه « نوا کث » دست یافتند و چند بار ابوالنعمان و جنید و لث بن نصر با ایشان جنگیدند و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد بن نصر و چند تن دیگر را بکشتند و چهار ماه تازیان در شهر بو هجکت با ایشان ییکار کردند و هفتصد تن از آن گروه در آن واقعه کشته شد ولی بهزیمت نشدند تا اینکه مهدی حلیفه عباسی او عون را جنگ ایشان فرستاد و چون وی کار می از پیش نبرد معاذ بن مسام را مأمور کرد (۱) و بسال ۱۶۱ وی بدین جنگ آغاز کرد (۲) ظاهراً در ضمن همین جنگ ها در حدود کَش و نخشب بوده است که مقنع ماهی از چاه سر آورد و افسانه آن باسم « ماه نخشب » یا « ماه کَش » و یا « ماه چاه کَش » یا « ماه سیام » یا « ماه کاشغر » یا « ماه مقنع » در کتب نظم و نثر فارسی ذکر بسیار از آن رفته است و ظاهراً تفصیل آن بدین قرار است که در دو فرسنگی شهر نخشب یا نسف چاهی بوده است بر دامنه کوه سیام که یک حسد آن بنهر کَش باشد و حدی دیگر سو زمین کاشغر و مقنع بجادوگر می از سیاماب و دیسگر چیر ها ماهی ساخته بود که ما دو ماه از آن چاه بر می آمد و تا چهار فرسنگ در چهار فرسنگ پونو

۱ - اس ایبر - ح ۶ - ص ۱۴

۲ - طبری - ح ۹ - ص ۳۳۸

آن میرسید (۱) .

بگفته مؤلف تاریخ بخارا مقنع مردی بود از روستای مرو از دیهی که آنرا « کازة » می خواندند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در نخست کازری میکرد و پس از آن به علم آموختن پرداخت و از هر دانشی بهره برد و شعبده و نیرنگ و طلسم بیاموخت و شعبده نیک می دانست و دعوی ثبوت نیز میکرد و مهدی بن منصورش هلاک کرد ، سال ۱۶۷ هجری . وی نیرنجات بیاموخت و بغایت ذیرک بود و کتب بسیار از علوم پیشینیان خوانده بود و در جادو استاد شده و پدرش را حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو منصور جعفر دوانقی و از بلخ بود و وی را مقنع بدان خوانده اند که سرو روی خویشتن پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود و سری داشت کبل و یک چشمش کور بود و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی داشتی و این مقنع بروزگار ابو مسلم صاحب الدعوة سرهنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر عبد الجبار از دی شد و وی دعوی پیامبری کرد و زمانی برین بود و ابو منصور جعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو بیخداد برد و زندان کرد ، سالها از پس آن چون رهائی یافت بمرو باز آمد و مردم را گرد کرد و گفت دانید که من کیم ؟ مردم گفتند تو هاشم بن حکیمی ، گفت خطا کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم و گفت من خود را بهر کدام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت

آدم بحلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید . مردم گفتند دیگران دعوی پیامبری کردند تو دعوی خدائی میکنی . گفت ایشان نفسانی بودند ، من روحانیم که اندریشان بودم و مرا این توان هست که خود را هر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، من هاشم بن حکيم سيد السادات الی فلان بن فلان ، الحمد لله الذی لا اله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم ، ثم ان للمقنع القدرة و السلطان والعزة والرهان ، بمن گروید و بداید که پادشاهی مراست و عزو کرد گارے مراست و جز من خدای دیگر نیست و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست » هنوز بمرو بود و داعیان بهر جای بیرون کرد و بسیار مردم بدو گرویدند و بمرو مردی بود از عرب ، نام او عبد الله ابن عمرو و بوی گروید و دختر خویش بوی داد زنی و این عبد الله از جیحون گذشت و بنخشب و کش رفت و هر جائے حلق را دعوت همی کرد بمقنع و حاقی بسیار برو گرویدند و اندر کش و روسای کش پیشو بودند و نخستین دیهی که بمقنع در آمدند و دین او ظاهر کردند دیهی بود در کش نام آن



دیه « سولخ » (۱) و مهتر ایشان عمرو سوبخی بود ، ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب و پارسا بود ، وی را بگشتند و اندر سعد اغلب دیه ها بدین مقنع در آمدند و از دیه های بخارا نیز بسیار بدو گرویدند و این فتنه عظیم شد و کار بر مردم تنگ گشت و کاروانها می زدند و دیه ها غارت می کردند و بسیار خرابی کردند و خبر مقنع بخراسان فاش شد ، حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود او را بند کنند؛ او از دیه خویش بگریخت و پنهان می بود چندانکه وی را معلوم شد که بماوراء النهر خلتی عظیم بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکارا کردند ، قصد کرد که از حیچون بگذرد ، امیر خراسان فرموده بود تا بر لب حیچون نکهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب حیچون بر می آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند . وی باسی و شش تن بر لب حیچون آمد و عمد ساخت و از حیچون بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلیق بروی رغبت کردند و بر کوه سام حصارى بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان و کشاورزان و حصارى دیگر ازین

۱ - رجوع شود بمعجم البلدان - ج ۵ - ص ۱۶۶ و سوزنی سمرقندی

شاعر معروف قرن ششم در قصیدهای بدین مطامع :

« بگرد عارض آن ماهروی چاه زنج سپاه زنگ در آمد بسان مور و ملخ »

رئیس آن دیه را که معاصر وی بوده است مدح کرده و گوید :

دل رمیده غزل را بهخاص آوردم بدخ صاحب صدر ریاست سوبخ

محمد بن عمر مهتری که خاطر من مرا بمدحت او مرحبا زد و بخ بج

استوار تر ، آنها فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا گردگرد و نگاهبانان بنشانند و سفید جا مکان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان ناتوان ماندند و تقیر بغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روز گار ، تنگ دل شد و بسیار لشکر ها فرستاد بچنگ و س و باخر خود آمد بششاپور بدفع آن فتنه و بیم آن بود که اسلام تباہ گردد و دین مقنع همه جهان بسگیرد و مقنع ترکان بخوانند و خون و مال مسلمانان بریشان مباح گردانید و از تر کستان لشکر بسیار بطمع غارت بیامد و ولایت ها غارت می کردند و زنان و فرزندان اسیر می بردند و می کشتند و بخارا گروه سپید جامگان که از بیعت کردگان مقنع بودند نخست پدید آمدند و بدیعی رفتند که آنها نمجکت خوانند و شب بمسجد اندر آمدند و مؤذن را باپانزده تن بکشتند و همه مردم دیه بکشتند و این در سال ۱۵۹ بود و امیر بخارا حسین بن معاذ بود و از مهتران مروان مقنع مردی بود از مردم بخارا نام او حکیم احمد و با و سه سرهنگ دیگر بودند نام یکی حشوی و دوم باغی و این هر دو از گوشتک فضیل بودند و نام سوم کردک بود از غجدوان (۱) و این هر سه مرد مبارز بودند و عیار و دونه و طرار ، چون مردم دیه را بکشتند و خبر بشهر رسید مردم بخارا جهم

۱ - غجدوان از قرای بخارا بود ( معجم البلدان - ج ۶ - ص ۲۶۸ )

و بدیعی بود بزرگ مانند شهری برشش مرسکی بخارا که حواحه عبدالخالق

غجدوانی عارف معروف قرن ششم در آنجا ولادت یافته و هم در آنجا

مردون شده است ( مرآت الانس حامی بیاب ۱۲۸۹ - ص ۲۴۲-۲۴۳ و

رشحات تالیف علی بن حسین کاشفی - چاپ ۱۹۱۲ - ص ۱۸-۲۰ )